

Heaven Official's Blessin

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanimes.ir

@myAnimes

@myAnimess

# Heaven Official's Blessing

🦋 کتاب دوم - شاهزاده ای که خدایان را خوشنود کرد!

🌀 آرک شیان - له فصلهای 58 تا 88

فصل 58

در خیابان خدای رزم - یک حس ترسناک



## Heaven Official's Blessing

ضربه شمشیر بر قلب شبیح نشست و او را کشت و نقش زمین کرد.

«به نام رحمت و برکت آسمانها، اشباح کشته و شیطان رام خواهد شد!»

در آن سوی خیابان خدایان رزم، فریاد شادی مانند اقیانوس بی پایانی به هوا برخاست. امواج شادی پشت سر هم شنیده و صداها بلند تر میشدند. پیش از باز شدن دروازه های سرخ کاخ، دو تهذیبگر که هر یک نقش خدا و شبیح را بازی میکردند بطرف جمعیت تشویق کننده تعظیم نمودند و قدم زنان در گوشه دیگری ایستادند. این نبرد در میان جمعیت اجرا شد و شهر را به هیجان درآورده بود مردم شانه به شانه هم خیابان ها را قرق کرده بودند. حتی روی سقف ها پر از مردم هیجان زده بود برخی که شجاع تر بودند از دیوارها بالا رفته و فریادهای هولناک سر میدادند. جمعیت به دیوانگی محض رسیده بود.

جشن در این اندازه باشکوه و شلوغ بود. در تاریخ پادشاهی شیان له جشنواره شانگیوان<sup>۱</sup> بدین گونه توصیف میشد پس امروز نیز چنان مراسم باشکوهی برقرار بود.

در بالای سکوی برج یک ردیف از اشراف و نجیب زادگان با لباسهای مجلل نشسته بودند که همه شان لبخند های بزرگی روی صورتشان نقش بسته بود و به جمعیت پایین نگاه میکردند. درون کاخ یک صف طولانی در سکوت انتظار میکشیدند.

جشنواره شانگیوان- جشن فانوس ها و روز عبادت و پرستش خدایان آسمانی<sup>۱</sup>

## Heaven Official's Blessing

وقتی زنگهای به صدا درآمد گوئوشی سیبیل نداشته اش را صاف و صوف کرد و گفت: «سربازان بازکننده مسیر!»

«حاضر!»

«پریان آسمانی همراه شاهزاده!»

«حاضر!»

«موزیسین ها»

«حاضر!»

«سواره نظام»

«حاضر!»

«شیخ»

«حاضر!»

«جنگجوی خوشنود کننده خدایان!!!»

کسی جواب نداد. گوئوشی اخم کرد. متوجه یک اشکال شده بود و سرش را چرخاند: «جنگجوی خوشنود کننده خدایان؟؟؟ ولیعهد کجاست؟»

باز هم کسی جواب نداد. بعد کسی که شیخ خوانده شده بود با کمی تردید جلو آمد ماسک ترسناک خود را برداشت و چهره پاک و رنگ پریده اش آشکار شد.

مرد جوانی بود که تقریباً شانزده یا هفده ساله بنظر میرسید. پوستی روشن

## Heaven Official's Blessing

و زیبا داشت و چشمانش مانند دو سنگ آبسیدین سیاه در صورتش می درخشیدند. موهایش نیز صاف و ابریشمی بودند. چند تار مو هم روی پیشانی و گونه هایش افتاده بود. جوانی مطیع و سربراه بنظر میرسید کاملاً خلاف آن ماسکی که برچهره زده بود.....

او به آرامی جواب داد: «اعلی حضرت شاهزاده رفتن!»

گوئوشی کم مانده بود غش کند اما بخاطر این موقعیت خطیر نمیتوانست پس سعی کرد تعادل خود را حفظ کند. با خشم و عصبانیت گفت: «چی؟؟؟ رفته؟؟؟ کی گذاشته رفته؟ تشریفات رژه دارن از دروازه های کاخ رد میشن!!! سکوی باشکوه رو آوردن ... آخه چرا شیخ اینجاست ولی خدا رو نیست؟! استخوانای من پیرمرد طاقت اینهمه اذیت و فشار رو ندارن موچینگ!! چرا جلوشو نگرفتی؟!!!»

موچینگ سرش را پایین آورد و گفت: «اعلی حضرت وقتی داشت میرفت به من گفت پیام برسونم که نگران نباشید همه چی طبق برنامه پیش میره و ایشونم سریع خودشو میرسونه!»

گوئوشی با استرس زیادی گفت: «چطور میتونم نگران نباشم؟ منظورت از سریع چیه هاه؟ سریع یعنی کی؟ اگه به موقع نیاد چی؟؟!»

بیرون دروازه ها برخی از مردم پیش از طلوع خورشید آنجا حاضر شده و دیگر صبر نداشتند و با سر و صدا میخواستند مراسم زودتر آغاز شود. یک تهذیبگر با عجله جلو آمد و گفت: «سرورم گوئوشی، ملکه یک قاصد



## Heaven Official's Blessing

فرستادن و می پرسن چرا کاروان رژه هنوز راه نیفتاده؟ اگه الان حرکت نکنیم ساعت خوش یمن میگذره ...از دستش میدیم!»

با شنیدن این حرف گوئوشی دردل دعا میکرد که همین الان یک ارتش شورشی به کاروان شانگیوان حمله کرده و آن را کامل از بین ببرد. این مشکل درست در بحرانی ترین لحظه رخ داده بود.

اگر این فرد مشکل ساز هر کس دیگری بود او غرش خشم سر میداد و شمشیر میکشید و او را میکشت ولی این مایه دردسر بصورت کاملاً تصادفی پسر با ارزش و بسیار بسیار برجسته و شادمان و پر افتخار کس دیگری بود. نمیتوانست او را کتک بزند نمیتوانست سرش داد بزند یا حتی او را بکشد. بیشتر از میل به کشتن او دلش میخواست خود را بکشد!!

در این زمان کسی با عجله در مسیر می دوید و سریع به درون کاخ آمد و فریاد زد: «ارباب گوئوشی... چرا کاروان حرکت نمیکنه؟ زمان داره میگذره ... همه اون بیرون منتظرن!»

این شخص نیز جوانی در حدود شانزده تا هفده سال بود ظاهری راست قامت و بلند داشت. پوستش گندمگون بود کمانی بلند و تیردان سفیدی روی دوشش بود. لبهایش را محکم بهم فشار میداد و ابروهایش را چین داده بود. تا چشم گوئوشی به او افتاد سریع به پسر چنگ زد: «فنگشین!! اعلی حضرت کجاست؟؟»

فنگشن ابتدا شوکه شد بعد انگار که متوجه چیزی شده بود با چشمانی

## Heaven Official's Blessing

پر از خشم به موچینگ خیره شد. موچینگ پیش از اینها ماسک شبیح را به چهره زده بود و نمیشد حالت چهره اش را دید.

فنگشین با لحنی موقر و جدی گفت: «الان وقت توضیح دادن نیست لطفا رژه رو شروع کنین اعلی حضرت قطعا شما رو نا امید نخواهد کرد!»

هیچ راه فراری نبود بردن کاروان به بیرون از کاخ آن هم بدون جنگجویی که خدایان را خوشنود ساخته دست کمی از مرگ نداشت اما عقب انداختن مراسم و گذاشتن ساعت خوش یمن نیز خود مرگ بود پس به ناچار گوئوشی دستش را تکانی داد: «موسیقی بنوازید! حرکت کنین!»

آنان که فرمان حرکت گرفته بودند فلوت ها و سازهایشان را گرفته و نواختن سر دادند. صدها جنگجوی سلطنتی نیز در صفوف منظم جلوتر براه افتادند. مراسم آغاز شده و رژه باشکوه در حال انجام بود. آنان براه افتادند.

جنگجویان صفوف جلویی نماد مسیر پر از تیغ و خار دنیای فانی بودند. پشت سر آنها، دختران باکره زیبا و برازنده سبد به دست همچون پریان آسمانی به همه جا گل می پاشیدند و همه مسیر سنگفرش شده را با گلهای زیبا نقش میدادند.

نوازندگان سوار بر ارابه طلایی حرکت میکردند. لحظه ای که کاروان دروازه های کاخ را ترک کرد جمعیت هیجان زده و حیران بر سر گرفتن گلهای با هم به نبرد می پرداختند. گرچه همه چیز باشکوه و زیبا بنظر میرسید اما اینها تنها پیش درآمدی بر نمایش اصلی بود.

## Heaven Official's Blessing

جریان باشکوه و سکوی بی نظیرش در حال بهم پیوستن بودند. شانزده اسب سفید سکوی بزرگ نمایش را از عمق دروازه های کاخ بیرون میکشیدند و به آرامی در برابر چشم میلیونها نفر به حرکت درآمده بودند. در روی سکو، شبخ سیاهپوشی ایستاده بود که ماسک هیولا گونه ای بر چهره داشت. یک شمشیر به بلندی 9 فوت در دست داشت و دائم به حالت مبارزه و نبرد ژست میگرفت.

گوئوشی با قلبی که صدای تپشش به فلک میرسید منتظر معجزه بود اما هنوز معجزه ای رخ نداده بود. جمعیت به پیچ افتاد. در روی سکوهایی بلند اشراف و نجیب زادگان با اخم به منظره و بعد با شگفتی هم دیگر را نگاه میکردند.

«اونجا چه خبره؟ چرا جنگجوی خوشنود کننده خدایان روی سکو نیست؟»

«اعلی حضرت ولیعهد هنوز نرسیدن؟»

«لیان-گاگا کجاست؟!»

در مرکز سکوی بلند مردی جذاب و باشکوه به همراه زنی رنگ پریده مهربان و دوست داشتنی نشسته بودند. اینان شاه و ملکه پادشاهی شیان له بودند. ملکه وقتی دید کسی که باید روی سکو حضور میداشت آنجا نبود با نگرانی به پادشاه نگریست. شاه دست او را گرفت و با نگاه به او فهماند که نباید نگران باشد و تنها تماشا کند تا ببیند چه چیزی رخ خواهد داد.



## Heaven Official's Blessing

هرچند جمعیت آن پایین کسی را نداشتند که خیالشان را راحت کند پس چنان دیوانه وار فریاد میکشیدند که صدایشان تا آسمان میرسید...گوئوشی خیلی از خودش متنفر بود که جرات نداشت همانجا خودکشی کند. با اینحال موچینگ در روی سکو آرام ایستاده بود. با اینکه رقیبش آنجا حضور نداشت او آرام بود و به ماموریت خود میرسید. با صدای بلندی شمشیرش را تکان میداد و در برابر خود نگه میداشت.

اجرای چند حرکت کشنده از سوی جوان سیاهپوش حکم پایان ژست و نمایش «شبح» را داشت. از لحاظ ظاهر و چهره موچینگ تماما به شکل یک محقق مهربان می مانست ولی باور کردنی نبود که میتواند یک چنان شمشیر بلندی را مانند یک پر در دست بچرخاند. انگار که این شمشیر هیچ وزنی نداشت. گروه دیگری از تهذیبگران نقش اشباح را بازی میکردند و روی سکو پریدند که البته شکست خوردند و به پایین افتادند. رقص ماهرانه شمشیر، حالت موقر و آرام او نمایش را بی اندازه هیجان انگیز کرده بود پس برخی از مردم او را تشویق میکردند هرچند مردم نیامده بودند تا «جشن آشوب» اشباح را ببینند پس بلافاصله سر و صداها برخاست...

«جنگجوی خوشنود کننده خدایان کجاست؟»

«اعلی حضرت شاهزاده کجان؟؟»

«ما میخوایم اعلی حضرت رو ببینیم که نقش امپراطور رزم آسمانی رو بازی میکنه و شبح رو شکست میده!!!»

## Heaven Official's Blessing

از بالای سکوه‌های برج، کسی با صدایی خشمگین فریاد کشید: «پسر خاله م کو؟ یعنی چی اصن؟؟ کی میخواد این اراجیف رو ببینه؟! پسر خاله ولیعهد من کدوم گوریه؟!»

نیازی نبود نگاه کنند تا بدانند او کیست. مشخص بود که آن صدا به چایروننگ شاهزاده شیائو جینگ تعلق داشت. مشخصا همه سر بلند کردند و آن مرد جوان خوش پوش را دیدند که با خشم مشتش را بلند کرده بود و به لبه سکو آمده و دستبند فیروزه و گردنبندش از آن بالا خودنمایی میکردند. این جوان پانزده یا شانزده سال داشت رنگش پریده و ابروهایش سیاه بود جدای از زیبایی، چهره اش درهم بود حالتش طوری بود انگار که هر لحظه برای مشت زدن به کسی از روی برج به پایین می پرد ولی خب برج بسیار بلند بود اگر می پرید در صورت زنده ماندن پاهایش قطعاً میشکستند. پس چون چاره دیگری نداشت قوری یشم را گرفته و پرت کرد.

هدف او پرتاب قوری به سمت پشت سر شبیح بود. قوری پروازکنان میرفت تا به او برخورد کند اما در نهایت شگفتی شبیح کمی خود را کج کرد شمشیرش را بالا برد و قوری با شمشیر گرفت.

قوری دقیقا روی تیغه شمشیر او فرونشست و با این حرکت موج دیگری از تشویق ها برخاست. موچینگ حرکت دیگری به شمشیرش داد و قوری را به هوا پرتاب کرد و کسی در پایین سکو قوری را گرفت. او همچنان به ایفای نقش شبیح ادامه میداد و شمشیرش را می چرخاند و انسانها را



## Heaven Official's Blessing

میکشت.

چپرونک خشمگین بود و میخواست چیز دیگری پرتاب کند اما ملکه دستور داد کسی او را پایین بیاورد و در نهایت بی میلی او را بردند ولی چهره اشراف داشت عبوس تر میشد و برخی بی قرار شده بودند.

ناپدید شدن جنگجویی که خوشنود کننده خدایان بود آنهم در برابر صفوف آسمانی جشنواره شانگیوان اصلا شوخی بردار نبود. بعد غرش شادی از میان جمعیت برخاست صدایی بلند تر از تمام تشویق ها و هلهله هایی که تا کنون شنیده بودند. سایه سفیدی از آسمان فرود آمد و درست در برابر شبیح ایستاد.

با این فرود، لباس سنگین و سفیدش همچون گلبرگهای یک گل چرخید و در روی سکو شکل یک گل زیبا به خود گرفت. او با یک ماسک طلایی چهره خود را پوشانده بود. در یک دستش شمشیری را نگهداشته بود و با دست دیگر ضربه آرامی به آن شمشیر شوم زد و صدای زنگ گوشنوازی برخاست.

حالتش محکم و پر از اعتماد به نفس بود شبیح آرام شمشیر خود را بالا گرفت و او را نشانه رفت. جنگجوی سفیدپوش بدون عجله پای خود را بالا می آورد.

چشمهای چپرونک میدرخشیدند و با صورتی سرخ بالا و پایین می پرید و فریاد میزد: «شاهزاده!! شاهزاده ولیعهد برگشته!!!!!!»

## Heaven Official's Blessing

جمعیت بالای برج و پایین همه با حیرت تماشا میکردند.

ورودش دقیقا همچون فرود آمدن یک خدای آسمانی در برابر دیدگان همه بود.

دژ برج حداقل ده متر بلندی داشت آنوقت شاهزاده که جانش با تمام طلاهای دنیا برابری میکرد از آن بالا پریده بود. در آن لحظه اکثرا تصور کردند یک خدا به زمین آمده است. وقتی آرام از شوک خارج شدند و شور و حرارت به جشتمان برگشت دیوانه وار شروع به تشویق او نمودند.

چپرونک هم فریاد میکشید و رهبری هلهله ها و تشویق های دیوانه وار جمعیت را برعهده داشت. از ته گلو و با همه وجودش میگریه و آنقدر کف زد که دستانش سرخ شدند.

شاه و ملکه نیز با هم نگاهی رد و بدل کردند و به تشویق پرداختند. بقیه اشراف نیز توانستند نفس راحتی بکشند و به جمع تشویق کنندگان برگشتند. در سمت دیگر خیابان خدای جنگ، جمعیت چنان دیوانه وار به حرکت درآمده بود که همه بهم برخورد میکردند صدها و هزاران مرد هیجان زده به پر و پای نگهبانان سلطنتی می پیچیدند و سعی داشتند نزدیکتر بیایند.

در بالای سکو دو چهره ایستاده بود یکی سیاه و دیگری سفید .... آنان با هم رو در رو شدند. هر کدام سلاحی در دست داشتند. خدا و شیخ داشتند با هم می جنگیدند.



## Heaven Official's Blessing

گوئوشی وقتی دید همه چیز درست شده خیالش راحت شد آرام گرفته و به طرف برج رفت. پس از سر تکان دادن و اظهار خوشامدگویی صندلی برای خود یافت و نشست.

شاه خندید و گفت: «گوئوشی، عجب ورود هیجان انگیزی طراحی کردین! واقعا جالب و پرهیجان بود!»

گوئوشی عرق پیشانی خود را پاک کرده و با لبخند گفت: «بله خیلی هیجان انگیز بود ولی این اصلا ایده خدمتکارتون نبوده سرورم ...احتمال میدم که این فکر خود ولیعهد بوده باشه!»

ملکه دست خود را روی قلبش نهاد و گفت: «پسره شیطون ... از اون بالا بدون هیچ هشدار قبلی پرید پایین... یه لحظه قلبم از کار ایستاد!»

گوئوشی چاره نمیدید جز اینکه چند کلمه تعارف آمیز تکه پاره کند: «بانوی من، ملکه خیالتون راحت باشه .. مهارت های شاهزاده ولیعهد ما بسیار شگفت انگیزن ... دهها متر که براشون چیزی نیست ایشون از برج های بلند تری هم میتونن بپرن ... ایشون میتونه چشم بسته برن بالا و بپرن پایین!»

ملکه که انگار خیلی خوشش آمده بود با مهربانی گفت: «همش به لطف مهارت و آموزش های شماست گوئوشی!»

گوئوشی خندید و گفت: «اصلا اصلا ...خود اعلی حضرت شاهزاده مورد لطف آسمان ها قرار دارن ... آسمان ها به ایشون استعداد بی نظیر و شگفت

## Heaven Official's Blessing

آوری بخشیدن ... این باعث خوش شانسی من در این دنیا است که شانس داشتم استاد ایشون باشم ... من از قبل درباره حضور شاهزاده اخطار داده بودم که ایشون امروز در مراسم جنگجوی خوشنود کننده خدایان نامشون در تاریخ ثبت میشه!»

حرفهایش همه در نهایت سادگی و لطافت بودند. شاه پس از شنیدن این سخنان سرش را چرخاند و به تماشای نمایش نشست. «امیدوارم که همینطور باشه!»

در صف حرکت جشنواره شانگیوان، جنگجوی خوشنود کننده خدایان و شبیح مهمترین نقش را برعهده داشتند. هر دو باید مردان جوانی می بودند که در هنرهای رزمی بسیار مهارت داشتند. مخصوصاً جنگجوی خوشنود کننده خدایان.

حضور جنگجو باید محکم و باشکوه می بود پس از اینکه آن لباس بلند و درخشان و خارق العاده را می پوشید وزن همه چیزهایی که پوشیده و بر خود آویزان کرده بود به چهل تا پنجاه پوند میرسید. جنگجو باید این بار سنگین را در برابر چشمان میلیون ها نفر تحمل میکرد و در سراسر پایتخت به حرکت و نمایش می پرداخت و تقریباً برای چهار ساعت می جنگید.

نباید کوچکترین اشکالی در حرکاتش ایجاد میشد. پس مهارت بازیگری آنان هم باید خارق العاده می بود.

خوشبختانه این دو جوان هر دو با استعداد بودند. شبیح ضربات شمشیر را



## Heaven Official's Blessing

دور میکرد و جنگجو همچنان به پیشروی ادامه میداد. نبرد چنان واقعی بود که نفس همه را در سینه هاشان حبس نمود. حرکاتشان دقیق و کاملاً حساب شده بودند. مشخصاً بارها و بارها این حرکات و رزم آوری را تمرین کرده بودند.

شاه پرسید: «کسی که نقش شبیح رو داره و با شاهزاده می جنگه کیه؟»  
گوئوشی گلوی خود را صاف کرد و گفت: «اعلی حضرت، اون از شاگردان جوان عمارت مقدسه! اسمش موچینگه!»

ملکه به نرمی گفت: «که اینطور این همون بچه ایه که مهارت رزمیش فقط یه کمی از پسر من کمتره .... میشه گفت مهارتش در سطح فنگشینه؟!»

گوئوشی چندان با این سخنان موافق نبود. چیرونگ کنار پای ملکه نشسته و انگور میخورد با شنیدن سخنان خاله اش مقداری تف و پوست انگور به اطراف پراکند و گفت: «تج تج تج ... اصلاً اینطوری نیست... مهارتش یه ذره کمتر نیست... خیییییییییلی کمتره!!! هیشکس نمیتونه به گرد پای پسر خاله من برسه!»

با شنیدن این حرف ملکه آرام سرش را نوازش کرد و لبخند زد بقیه اشراف همه خندیدند. برخی خودشان را بر صندلی جا به جا میکردند و با شادی میگفتند: «رونک کوچولو، دیوونه پسر خاله شه!! اگه یه روز اونو ستایش نکنه خوابش نمی بره!!»

## Heaven Official's Blessing

در آن پایین فریاد جمعیت به آسمانها میرسید: «بجنگ! بجنگ! بککش!»

«اون شیطان رو بکش!»

غرش جمعیت هیجان زده همچنان بیشتر و بیشتر میشد ... چپرونک هم هم نوا با جمعیت جیغ میزد و می خندید و دستانش را شبیه شیپور گرفته و نعره میزد: «شاهزاده، بروووو! تو میتونی یه دستی بزنی شوتش کنی پایین نشونش بده با کی طرفه!»

ناگهان شبیح به طرف جلو حمله کرد. جنگجو نیز جواب حمله اش را با حمله دیگری داد ولی گفت: «هوووم؟»

اساسا در مراسم رژه آسمانی این جنگ نمایشی برای خوشنودی خدایان بود. وقتی افراد میخواستند از قدرتشان استفاده کنند نهایتا اجازه استفاده از یک هفتم نیروی خود را داشتند. هرچند شاهزاده الان با ضربه از که شبیح دریافت کرد تقریبا نزدیک بود شمشیرش بیفتد. مشخص بود که رقیبش در آن حرکت از تمام قدرت خود استفاده کرده است.

شیه لیان سرش را بالا گرفت و به آرامی صدا زد: «موچینگ؟»

مرد جوان یک کلمه هم نگفت و دوباره دست به حمله زد. شیه لیان زمانی برای فکر کردن نداشت پشت سر هم درحال دریافت حملات بود صدای برخورد شمشیرهایشان برخاسته بود. شیه لیان پیش خود اندیشید: «خب اینطوری خیلی بیشتر از نمایش هیجان انگیز میشه!» سپس روحیه اش بیشتر شد و به جنگ ادامه داد.



## Heaven Official's Blessing

در زیر فشار نعره و غرش تشویق ها شمشیرهای آنان جرنگ جرنگ بهم برخورد میکردند هرچه نبرد جدی تر میشد تشویق ها هم حالتی کر کننده تر به خود می گرفت.

ناگهان، نوری سفید و کور کننده همه جا را در بر گرفت. مردم همه آه کشیدند بعد نفسهایشان را در سینه حبس کردند. شمشیر بلند 9 فوتی شبیح با حرکات درهم کوبنده شمشیر باریک جنگجوی خوشنود کننده خدایان از دستش خارج شد به پرواز درآمد و به ستونی سنگی در کنار سکوی نمایش برخورد کرد و همانجا ماند. چند نفری همه تلاش خود را کردند تا شمشیر را بیرون بکشند اما هر چه کردند موفق نشدند و شمشیر یک اینچ هم از جای خود جا به جا نشد.

« این دیگه عجب شمشیر بلندیه ... عجب زوری لازم داره واسه گرفتنش! »

در روی سکوی نمایش جنگجوی خوشنودکننده خدایان شمشیرش را تکان داد و انگشتانش را روی تیغه شمشیر کشید. بعد صدایش از پشت آن ماسک طلایی به نرمی طنین انداز شد: « تو خوب جنگیدی اما باختی! » شیه لیان به آرامی اما شادمانه این را گفت.

شبیح سلاحش را باخته بود و تقریبا به حالت زانو زده روی زمین افتاد هنوز ساکت بود ولی مشت خود را سفت تر بهم فشرد. شیه لیان ماهرانه چرخشی به شمشیر خود داد و همراه با فریاد ها و تشویق های کرکننده مردم میخواست آخرین ضربه را بر شبیح فرو بیاورد تا او را کشته باشد که از

## Heaven Official's Blessing

بالای سر خود صدای جیغ شنید.....

شیه لیان شوکه شد، شمشیرش را پایین آورد و بالا را نگاه کرد. بعد دید یک سایه تار از بالای دیوارهای شهر بسرعت سقوط میکند.

در یک آن، بدون هیچ فکر دیگری، در چشم بهم زدنی روی نوک پا پرید با یک ضربه به زمین بطرف آسمان به پرواز درآمد و چون تیر بی وزنی خود را در هوا رها کرد.

چنان که در آسمان پرواز میکرد آستین های لباسش همچون بالهای پروانه به پرواز درآمده و سپس همچون یک پر پایین آمد. او شخصی را محکم در آغوش گرفته بود. شیه لیان وقتی پایش به زمین سخت برخورد کرد نفس راحتی کشید. درون بازوهای خود را نگاه کرد. بچه ای را دید که سرش را با نوارهای پارچه ای بسته بوده و ظاهری کثیف و ژولیده داشت و در آغوش او جمع شده و با حیرت نگاهش میکرد.

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)